



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

اگر ز حلقهٔ این عاشقان کران گیری  
دلت بمیرد و خویِ فسردگان گیری

گر آفتابِ جهانی، چو ابرِ تیره شوی  
وگر بهارِ نوی، مذهبِ خزان گیری

چو کاسه تا تهی‌ای تو، بر آبِ رقص کنی  
چو پر شدی، به بنِ حوض و جو مکان گیری

خدای داد دو دستت که دامنِ من گیر  
بداد عقل که تا راهِ آسمان گیری

که عقل جنسِ فرشته‌ست، سوی او پوید\*  
ببینیش چو به کف آینهٔ نهان گیری

بگیر کیسهٔ پر زر به اقرضواالله آی\*\*  
قراضه قرض دهی، صد هزار کان گیری

به غیرِ خمِّ فلکِ خمهای صد رنگ است  
به هر خمی که درآیی ازو نشان گیری

ز شیرِ چرخِ گریزی، به برجِ گاو روی  
خری شوی به صفتِ راهِ کهکشانشان گیری

و گر تو خود سرطانی<sup>(۱)</sup>، چو پهلوی شیری  
یقین ز پهلوی او خوی پهلوان گیری

چو آفتاب، جهان را پر از حیات کنی  
چو زین جهان بجهی، ملکِ آن جهان گیری

براً چو آب ز تنورِ (۲) نوح و عالم گیر \*\*\*  
چرا تنورِ خبازی، که جمله نان گیری؟

خموش باش و همی‌تاز تا لبِ دریا  
چو دم، گسسته شوی گر ره دهان گیری

### \* حدیث

«إِنَّ اللَّهَ رَكَّبَ فِي الْمَلَائِكَةِ عَقْلاً بِلا شَهْوَةٍ...»

«خداوند در فرشتگان عقل بدون شهوت آفرید...»

### \*\* قرآن کریم، سوره حديد (۵۷)، آیه ۱۸

«إِنَّ الْمُصَدِّقِينَ وَالْمُصَدِّقَاتِ وَأَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا  
حَسَنًا يُضَاعَفُ لَهُمْ وَلَهُمْ أَجْرٌ كَرِيمٌ»

«خدا به مردان صدقه‌دهنده و زنان  
صدقه‌دهنده‌ای که به خدا قرض الحسنه می‌دهند،  
دو چندان پاداش می‌دهد؛ و نیز آنها را اجری  
نیکوست.»

**\*\*\* قرآن کریم، سوره هود (۱۱)، آیه ۴۰**

«حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ...»

«چون فرمان ما فراز آمد و تنور جوشید...»

- (۱) **سرطان:** چهارمین برج از برج‌های دوازده‌گانه، برابر با تیر؛ خرچنگ.  
(۲) **تنور:** اشاره به بیرون آمدن آب از تنور خانه پیرزن در طوفان نوح است.
-

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

اگر ز حلقهٔ این عاشقان کران گیری  
دلت بمیرد و خویِ فسرندگان گیری

گر آفتابِ جهانی، چو ابرِ تیره شوی  
وگر بهارِ نوی، مذهبِ خزان گیری

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴

حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِيكَ يُصِمُّ  
نَفْسُكَ السُّودَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمِ

عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می کند. با من ستیزه مک  
ن،

زیرا نفس سیاهکار تو چنین گناهی مرتکب شده است.

## حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصِمُّ.»

«عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می کند.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲

کوری عشقست این کوری<sup>۳</sup> من  
حُبُّ<sup>۳</sup> یُعْمَى وَ یُصِمُّ است ای حَسَن

آری اگر من، دچار کوری باشم، آن کوری قطعاً کوری عشق  
ق

است نه کوری معمولی. ای حَسَن بدان که عشق، موجب کوری و کوری عاشق می‌شود.

کورم از غیرِ خدا، بینا بدو  
مقتضایِ (۳) عشق این باشد بگو

(۳) مقتضا: لازمه، اقتضا شده

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

هر که نقصِ خویش را دید و شناخت  
اندر اِسْتِکْمَالِ (۴) خود، دو اسبه تاخت (۵)

زان نمی‌پرَد به سوی ذوالْجَلالِ  
کو گمانی می‌بَرَد خود را کمال

عِلَّتِی بَیْرُ ز پندارِ کمال  
نیست اندر جانِ تو ای ذُو دَلالِ (۶)

از دل و از دیده‌ات بس خون رود  
تا ز تو این مُعْجَبی بیرون رود

عَلَّتْ ابْلِيسَ اَنَا خَيْرِي بدهست  
وین مرض، در نفسِ هر مخلوق هست

(۴) اِسْتِكْمَال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی

(۵) دو اسبِه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

(۶) نُودَلَال: صاحب ناز و کرشمه

---

## قرآن کریم، سورهٔ اعراف (۷)، آیهٔ ۱۲

«... قَالَ اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ  
طِينٍ.»

«... ابلیس گفت: من از آدم بهترم، مرا از آتش و  
او را از گل آفریده‌ای.»



## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند  
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند  
بهرِ حکمت‌هاش دو صورت شدند

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۷

گرچه خود را بس شکسته بیند او  
آبِ صافی دان و سِرگین<sup>(۷)</sup> زیرِ جُو

چون بشوراند تو را در امتحان  
آب، سِرگین رنگ گردد در زمان

در تگ<sup>(۸)</sup> جو هست سرگین ای فتی<sup>(۹)</sup>  
گرچه جو صافی نماید مر تو را

هست پیر راه‌دانِ پُر فِطَن<sup>(۱۰)</sup>  
جوی‌هایِ نفس و تن را جوی‌گن

(۷) سرگین: مدفوع چهارپایان

(۸) تگ: ژرفا، عمق، پایین

(۹) فتی: جوان، جوانمرد

(۱۰) فِطَن: جمع فِطَنَه، به معنی زیرکی، هوشیاری، دانایی

-----

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۱

بعد از این ما دیده خواهیم از تو بس  
تا نپوشد بحر را خاشاک و خس

ساحران را چشم چون رست از عما<sup>(۱۱)</sup>  
کف‌زنان بودند بی این دست و پا

چشم‌بندِ خلق، جز اسباب نیست  
هر که لرزد بر سبب، ز اصحاب نیست

لیک حق، اصحابنا اصحاب را  
در گشاد و بُرد تا صدرِ سرا

اما ای یارانِ ما، حضرت حق در حقیقت را به رویِ اصحابِ  
حقیقت

گشوده است و آنان را تا صدر مجلس بُرده است.

با کَفَشِ نَامُسْتَحِقِّ و مُسْتَحِقِّ (۱۲)  
مُعْتَقَانِ (۱۳) رحمت‌اند از بندِ رِقِّ (۱۴)

به برکت دست بخشنده‌ی الهی، سزاواران و ناسزاواران هر

دو

به رحمت او از بند ذلّت و بندگیِ شهوات خواهند رست.

در عدم، ما مُسْتَحِقَّان، کی بُدیم؟  
که برین جان و برین دانش زدیم

در کُتْمِ عدم ما کی استحقاق آن را داشتیم که به مرتبه جان  
و دانایی دست یازیم؟

ای بکرده یار، هر اَغیار را  
وی بداده خِلْعَتِ کُلِّ خَار را

خاک ما را ثنیا پالیز<sup>(۱۵)</sup> کن  
هیچ نی را بارِ دیگر چیز کن

(۱۱) عما: کوری

(۱۲) مُسْتَحِقُّ: سزاوار، مستوجب

(۱۳) مُعْتَق: آزاد کرده شده، بنده‌ای که از قید بندگی رهیده باشد.

(۱۴) رَقٌّ: بندگی

(۱۵) پالیز: باغ، بوستان، مزرعه، و یا از مصدر پالیدن به معنی صاف و

خالص کرده شده.

-----

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُدِ عدمِ را؟ چه نشانِ نهیِ قَدَمِ (۱۶) را؟  
نگرِ اوّلینِ قَدَمِ را که تو بس نکو نهادی

(۱۶) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابلِ حدوث)

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوشِ عشقِ را: ای تو قرین و یارِ من  
هیچ مباش یک نَفَسِ غایب از این کنارِ من

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او  
خو بدزد دل نهان از خوی او

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها  
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْرُ (۱۷) و سَنی (۱۸)  
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(۱۷) حَبْرُ: دانشمند، دانا

(۱۸) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

---

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او  
مردۀ بیگانه را جوید رَفُو

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری  
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۴۷

ای گرفتارِ سبب بیرون مپر  
لیک عزلِ آن مُسبِّ ظن مبر

هرچه خواهد آن مُسبِّ آورد  
قدرتِ مطلق سبب‌ها برِ دَرْد

لیک اغلب بر سبب راند نَفاز  
تا بداند طالبی جُستن مراد

چون سبب نبود، چه ره جوید مُرید؟  
پس سبب در راه می‌باید پدید

این سبب‌ها بر نظرها پرده‌هاست  
که نه هر دیدار، صنّعتش را سزااست

دیده‌یی باید، سبب سوراخ کُن (۱۹)  
تا حُجُب را بَرگند از بیخ و بُن

تا مُسَبِّب بیند اندر لامکان  
هرزه داند جهد و اکساب (۲۰) و دکان

از مُسَبِّب می‌رسد هر خیر و شر  
نیست اسباب و وسایط ای پدر

جز خیالی مُنَعِد بر شاهراه  
تا بماند دور غفلت چندگاه



(۱۹) سبب سوراخ کُن: سوراخ کُننده سبب

(۲۰) اکساب: کسبها

---

## حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۵۸

نقطه عشق نمودم به تو هان سهو مکن  
ور نه چون بنگری از دایره بیرون باشی

## حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۱

هر کو نکند فهمی زین کلک (۲۱) خیال انگیز  
نقشش به حرام ار خود صورتگر چین باشد

(۲۱) کلک: قلم

---

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۹۱

مؤمنان از دستِ بادِ ضایره (۲۲)  
جمله بنشستند اندر دایره

(۲۲) ضایره: زیان زننده، خسارت‌آور

---

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۶۱

ای بسا دولت که آید گاه گاه  
پیش بی‌دولت، بگردد او ز راه

ای بسا معشوق کاید ناشناخت  
پیش بدبختی، نداند عشق باخت

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۷

چون نپرسی، زودتر کشف شود  
مرغِ صبر از جمله پُران‌تر بُود

ور بپرسی دیرتر حاصل شود  
سَهل از بی‌صبریت مشکل شود

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکرِ نعم  
بی شمع روی تو نتان<sup>(۲۳)</sup> دیدن مرین دو راه را

(۲۳) نتان: نتوان

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که ماند از کاهلی (۲۴) بی‌شکر و صبر  
او همین داند که گیرد پایِ جبر

هر که جبر آورد، خود رنجور (۲۵) کرد  
تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد

گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ (۲۶)  
رنج آرد تا بمیرد چون چراغ

(۲۴) کاهلی: تنبلی

(۲۵) رنجور: بیمار

(۲۶) لاغ: هزل و شوخی. در اینجا به معنی بددلی است. رنجوری به لاغ  
یعنی خود را بیمار نشان دادن، تمارض.

---

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۵

این قدر گفتیم، باقی فکر کن  
فکر اگر جامد بُود، رُو ذکر کن

ذکر آرد فکر را در اِهْتِزَاز (۲۷)  
ذکر را خورشیدِ این افسرده ساز

اصل، خود جذب است، لیک ای خواجه‌تاش (۲۸)  
کار کن، موقوفِ آن جذبه مباش

زانکه تَرکِ کار چون نازی بُود  
ناز کی در خورِ جانبازی بُود؟

نه قبول اندیش، نه رد ای غلام  
امر را و نهی را می‌بین مُدام

مرغِ جذبِه ناگهانِ پَرَد ز عُش (۲۹)  
چون بیدیدی صبح، شمعِ آنکه بگُش

چشمها چون شد گذاره (۳۰)، نورِ اوست  
مغزها می‌بیند او در عینِ پوست

بیند اندر ذرّه خورشیدِ بقا  
بیند اندر قطره، کُلِ بحر (۳۱) را

(۲۷) اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

(۲۸) خواجه‌تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.

(۲۹) عُش: آشیانهٔ پرندگان

(۳۰) گذاره: آنچه از حدّ در گذرد، گذرنده.

(۳۱) بحر: دریا

---

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

ساخت موسی قدس در، بابِ صَغیر  
تا فرود آرند سر قومِ زَحیر (۳۲)

ز آنکه جَبَّاران (۳۳) بُدند و سرفراز  
دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز

(۳۲) قوم زحیر: مردم بیمار و آزاردهنده

(۳۳) جَبَّار: ستمگر، ظالم

---

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوشتر آید از شِگر  
لیک، کم خایش، که دارد صد خطر

ایمن‌آبادست آن راهِ نیاز  
تَرَکِ نازش گیر و، با آن ره بساز

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرینِ خویش مَفْزَا در صِیْفَت  
کَانَ فِرَاقِ آرد یَقِیْنِ در عَاقِبَت

نُطْقِ مَوْسَى بُدُ بر اندازِه، و لیک  
هَمْ فَرْوَنِ آمَدِ زِ کَفْتِ یَارِ نیک

آن فَرْوَنی بَا خَضِرِ آمَدِ شِقَاقِ (۳۴)  
گَفْت: رُو تُو مُکْثِرِی (۳۵) هَذَا فِرَاقِ



## قرآن کریم، سورہ کہف (۱۸)، آیہ ۷۸

«قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ...»

«گفت: این [زمان] جدایی میان من و توست...»

موسیا، بسیار گویی، دور شو  
ور نه با من گنگ باش و کور شو

ور نرفتی، وز ستیزه شسته‌یی (۳۴)  
تو به معنی رفته‌یی بگسسته‌یی

(۳۴) شِقَاق: جدایی و دشمنی

(۳۵) مُكْتَبِرٌ: پُرگو

(۳۶) شِسْتَه: مخفف نشسته است.

-----

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۶

تو چو عزم دین کنی با اجتهاد  
دیو، بانگت بر زند اندر نهاد

که مرو زآن سو، بیندیش ای غوی<sup>(۳۷)</sup>  
که اسیر رنج و درویشی شوی

بینوا گردی، ز یاران وابری  
خوار گردی و پشیمانی خوری

تو ز بیم بانگ آن دیو لعین  
واگریزی در ضلالت از یقین

## قرآن کریم، سورہ اسراء (۱۷)، آیہ ۶۴

«وَاسْتَفْزِرُ مَنْ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبُ  
عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجْلِكَ وَشَارِكُهُمْ  
فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعِدَّهُمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ  
إِلَّا غُرُورًا.»

«با فریاد خویش هر که را توانی از جای برانگیز  
و به یاری سواران و پیادگان بر آنان بتاز  
و در مال و فرزند با آنان شرکت جوی و به آنها  
وعده بده. و حال آنکه شیطان جز به فریبی  
وعده‌شان ندهد.»

## قرآن کریم، سورہ اسراء (۱۷)، آیه ۶۵

«إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ  
وَكَيلًا»

«تو را بر بندگان من هیچ تسلطی نباشد و  
پروردگار تو برای نگهبانیشان کافی است.»

## قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۶۸

«الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ.»

«شیطان شما را از بینوایی می‌ترساند و به کارهای زشت و می‌دارد، در حالی که خدا شما را به آمرزش خویش و افزونی وعده می‌دهد. خدا گشایش‌دهنده و داناست.»

(۳۷) غوی: گمراه

---

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۱

دیو چون عاجز شود در اِفْتِتَان (۳۸)  
اِسْتِعَانَتِ جَوید او زین اِنسیان

که شما یارید با ما، یاری‌ای  
جانِبِ مایید جانبِ داری‌ای

(۳۸) اِفْتِتَان: گمراه کردن

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۸۲۲

اندرین ره، می‌تراش و می‌خراش  
تا دم آخر، دمی فارغ مباش

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۵

هر که را دیو از کریمان وا بَرَد  
بی گَسَش یابد، سرش را او خَوَرَد

یک بَدَسْت (۳۹) از جمع رفتن یک زمان  
مکرِ شیطان باشد، این نیکو بدان

(۳۹) بَدَسْت: وَجِب

---

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱

رحمت اندر رحمت آمد تا به سَر  
بر یکی رحمت فِرُو مآ ای پسر

حضرت حق سراپا رحمت است. بر یک رحمت قناعت مکن.

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳

تو ز طفلی چون سببها دیده‌یی  
در سبب، از جهل بر چفسیده‌یی (۴۰)

با سببها از مُسبِّ غافلی  
سوی این روپوشها زان مایلی

چون سببها رفت، بر سر می‌زنی  
رَبَّنَا و رَبَّنَاها می‌کنی

رَبِّ می‌گوید: برو سوی سبب  
چون ز صُنْعِمْ (۴۱) یاد کردی؟ ای عجب

گفت: زین پس من تو را بینم همه  
ننگرم سوی سبب و آن دَمْدَمَه (۴۲)



گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا (۴۳)، کارِ توست  
ای تو اندر توبه و میثاق، سُست

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم  
رحمتم پُرست، بر رحمت تنم

ننگرم عهدِ بدت، بدهم عطا  
از گرم، این دم چو می‌خوانی مرا

(۴۰) چفسیده‌یی: چسبیده‌ای

(۴۱) صُنِع: آفرینش، آفریدن، عمل، کار، نیکی کردن، احسان

(۴۲) دَمَدَمَه: شهرت، آوازه، مکر و فریب

(۴۳) رُدُّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوبار به آنچه که  
از آن نهی شده اند، باز گردند.

-----

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

اگر ز حلقهٔ این عاشقان کران گیری  
دلت بمیرد و خویِ فسردگان گیری

گر آفتابِ جهانی، چو ابرِ تیره شوی  
وگر بهارِ نوی، مذهبِ خزان گیری

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُرده‌تن  
جانِ من باشد که رُو آرد به من

من کنم او را ازین جان محتشم  
جان که من بخشم، ببیند بخششم

جانِ نامحرمِ نبیند رویِ دوست  
جز همانِ جانِ کاصلِ او از کویِ اوست

در دَمَم، قصابِ وار این دوست را  
تا هَلَد آن مغزِ نغزش، پوست را

**مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۷**

چون بدو زنده شدی، آن خود وی است  
وحدتِ محض است آن، شرکتِ کی است؟

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۰

تا تو بستیزی، ستیزند ای حرون  
فانتظرهم، انهم منتظرون

ای سرکش اگر با حقیقت بستیزی و همچنان بر ریا و  
نفاق پافشاری کنی،  
پاکان و حقیقت طلبان نیز با تو ستیز خواهند کرد. منتظر  
آنان باش که ایشان نیز منتظران اند.

## قرآن کریم، سوره سجده (۳۲)، آیه ۳۰

«فَاعْرِضْ عَنْهُمْ وَاَنْتَظِرْ إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ»

«پس، از ایشان اعراض کن و منتظر باش، که  
آنها نیز در انتظارند.»

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۶۶

پس ره پند و، نصیحت بسته شد  
امر اَعْرَضُ عَنْهُمْ پیوسته شد

بنابراین، راه پند و ارشاد بسته شده و  
خداوند به ما امر فرموده است که باید از ستیزه‌گران روی  
گردانید.

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفسِ بدِ یقین  
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳

گر نه نفس از اندرون راحت زدی  
رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶

پس ریاضت را به جان شو مشتری  
چون سپردی تن به خدمت، جان بری

ور ریاضت آیدت بی اختیار  
سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن  
تو نکردی، او کشیدت ز امرِ کن

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۹۴

او گمان دارد که با من جور کرد  
بلکه از آیینۀ من رُوفت گرد

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

چو کاسه تا تهی‌ای تو، بر آب رقص کنی  
چو پر شدی، به بنِ حوض و جو مکان گیری

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۷

غیرتش بر عاشقی و صادق‌ست  
غیرتش بر دیو و بر اُسْتور (۴۴) نیست

(۴۴) اُسْتور: سُتور، حیوانِ بارکش مانند اسب و الاغ و استر

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

خدای داد دو دستت که دامن من گیر  
بداد عقل که تا راه آسمان گیری

## حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۹۷

ای جوانِ سروقد، گویی بپر (۴۵)  
پیش از آن کز قامتت چوگان کنند

(۴۵) گوی بردن: کنایه از سبقت گرفتن و پیش افتادن، از فرصت استفاده کردن.

-----

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

ره آسمان درونست، پر عشق را بجنبان  
پر عشق چون قوی شد، غم نردبان نماند



## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۷

مرغ، بر بالا پَران و سایه‌اش  
می‌دَوَد بر خاک، پَران مرغ‌وَش

ابلهی، صیَّادِ آن سایه شود  
می‌دَوَد چندانکه بی‌مایه شود

بی خبر کآن عکسِ آن، مرغِ هواست  
بی خبر که اصلِ آن سایه کجاست

تیر اندازد به سوی سایه او  
تَرگَشش (۴۶) خالی شود از جستجو

تَرگَشِ عمرش تهی شد، عُمر رفت  
از دویدن در شکارِ سایه، تَفَّت (۴۷)

(۴۶) تَرْكُش: تیردان، جعبه ای که جنگاوران در آن تیر می نهادند و با خود حمل میکردند.

(۴۷) تَفْتُ: گرم، سوزان، شتابان

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۲

سایه یزدان چو باشد دایه‌اش  
وارهاند از خیال و سایه‌اش

سایه یزدان بود بنده خدا  
مرده این عالم و زنده خدا

دامن او گیر زوتر بی‌گمان  
تا رهی در دامن آخرزمان

## كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ نَقَشِ اولياست كو دليلِ نورِ خورشيدِ خداست

منظور از آيه كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ (چگونه سايه اش را گسترد)  
اينست كه وليّ خدا مظهر كامل خداوند است.  
و آن سايه، يعنى آن وليّ خدا دليل بر نور خداوند است.  
يعنى او راهنماى مردم به سوى خداوند است.

## قرآن كريم، سوره فرقان (۲۵)، آيات ۴۵ و ۴۶

«أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ  
سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا.»

«آيا به [قدرت و حكمت] پروردگارت ننگريستی  
كه چگونه سايه را امتداد داد و گستراند؟  
و اگر مى خواست آن را ساكن و ثابت مى كرد،

آن گاه خورشید را برای [شناختن]  
آن سایه، راهنما [ی انسان ها] قرار دادیم.»

«تُمْ قَبَضْنَا هُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا.»

«سپس آن را [با بلند شدن آفتاب] اندک اندک  
به سوی خود باز می گیریم.»

اندرین وادی مرو بی این دلیل  
لا أَحَبُّ الْإِنْسَانِ لِقَوْمِهِ

روز سایه آفتابی را بیاب  
دامنِ شه شمسِ تبریزی بتاب

## قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا ۖ قَالَ هَذَا رَبِّي ۖ  
فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ.»

«چون شب او را فروگرفت، ستاره‌ای دید. گفت:  
این است پروردگار من.  
چون فرو شد، گفت: فرو شونده‌گان را دوست  
ندارم.»

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴

دامنِ او گیر، ای یارِ دلیر  
کو مُنْزَهٗ باشد از بالا و زیر

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

که عقل جنسِ فرشته‌ست، سوی او پوید  
ببینیش چو به کف آینه نهان گیری

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند  
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند  
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳

کاهل و ناداشت (۴۸) بُدم کار درآورد (۴۹) مرا  
طوطی اندیشه او همچو شکر خورد مرا

تابشِ خورشیدِ ازل، پرورشِ جان و جهان  
بر صفتِ گل به شِگر (۵۰) پخت و بی‌پورد مرا

(۴۸) نداشت: بی همه چیز، آنکه هیچ صفت خوب ندارد، بی‌شرم، بی‌اعتقاد

(۴۹) کار درآوردن: به کار گماشتن، صاحب کار و بار کردن.

(۵۰) گل به شِگر: گلشکر، گل‌قند

-----

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۶۳

آینهٔ دل صاف باید تا در او  
واشناسی صورتِ زشت از نکو

## مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۵۷

بگیر کیسهٔ پر زر به اَقْرَضُوا اللهَ آى  
قراضه قرض دهی، صد هزار کان گیری

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۱

صد جَوَالِ (۵۱) زر بیاری ای غنی  
حق بگوید دل بیار ای مُنْحَنی (۵۲)

(۵۱) جَوَال: کیسه بزرگ از نخ ضخیم یا پارچه خشن که برای حمل بار درست می‌کردند، بارجامه.

(۵۲) مُنْحَنی: خمیده، خمیده قامت، بیچاره و درمانده

-----

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

بیا و فکرتِ من کن، که فکرت دادم  
چو لعل می‌خری، از کانِ من بخر باری



## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد  
وانگه از خود بی ز خود چیزی بدُزد

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳

مشتريُّ ماست اللّهُ اشْتَرَى<sup>(۵۳)</sup>  
از غمِ هر مشتري هين برتر آ

کسی که فرموده است: «خداوند می‌خرد»، مشتری  
ماست.

بهوش باش از غم مشتریانِ فاقد اعتبار بالاتر بیا.

## قرآن کریم، سورۀ توبه (۹)، آیه ۱۱۱

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ  
بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ...»

«خداوند، جان و مال مومنان را به بهای بهشت  
خریده است...»

مشتری جو که جویان تو است  
عالم آغاز و پایان تو است

هین مگش هر مشتری را تو به دست  
عشق‌بازی با دو معشوقه بد است

(۵۳) اِشْتَرَى: خرید

---

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۸

عقلِ تو قسمت شده بر صد مُهمّ  
بر هزاران آرزو و طِمّ (۵۴) و رِمّ (۵۵)

(منظور از طِمّ و رِمّ در اینجا، آرزوهای دنیوی است.)

(۵۴) طِمّ: دریا و آب فراوان

(۵۵) رِمّ: زمین و خاک

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

چشم بر ره داشت پوینده، قُراضه می‌بچید  
آن قُراضه‌چین (۵۶) ره را بین کنون در کان شده

(۵۶) قُراضه‌چین: ریزه‌خوار، نیازمند، مفلس

---

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶

اَقْرِضُوا اللّٰهَ، قَرْضِ دِه زَيْنِ بَرگِ تَن  
تَا بِرُويدِ دَر عَوْضِ دَر دَل، چَمَن

## قرآن کریم، سوره مزمل (۷۳)، آیه ۲۰

«...اَقْرِضُوا اللّٰهَ قَرْضًا حَسَنًا...»

«...به خدا قرض الحسنه دهید...»

قَرْضِ دِه، گَم گُن از این لقمه تَنَت  
تَا نَمَيدِ وَجِه لَاعَيْنُ رَأَت

## حدیث

«أَعَدْتُ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا  
أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ.»

«فراهم آوردم برای بندگان نیکوکردارم، نعیمی را  
که نه چشمی آن را دیده  
و نه گوشی شنیده و نه بر قلب انسانی خطور  
کرده است.»

تَنْ زِ سِرِّگین (۵۷)، خویش چون خالی کند  
پُر زِ مُشک و دُرِّ اِجَالی (۵۸) کند

این پلیدی بدهد و پاکی برَد  
از یَطَهَّرْکُمْ تَنْ او بر خورَد

## قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۳۳

«...إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ  
وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا...»

«...خدا می‌خواهد پلیدی را از شما دور کند و  
شما را پاک دارد...»

دیو می‌ترساندت که هین و هین  
زین پشیمان گردی و گردی حزین (۵۹)

گر گدازی (۶۰) زین هوس‌ها تو بدن  
بس پشیمان و غمین خواهی شدن

این بخور، گرم است و داروی مزاج  
و آن بیاشام از پی نفع و علاج

هم بدین نیت که این تن مرکب (۶۱) است  
آنچه خو کرده‌ست آنش اصوب (۶۲) است

## حدیث

«نَفْسُكَ مَطِيئَتُكَ فَارْفُقْ بِهَا»

«نفس تو مرکب توست، پس با او به نرمی رفتار  
کن.»

هین مگردان خو که پیش آید خِل (۶۳)  
در دماغ و دل بزاید صد علل

این چنین تهدیدها آن دیو دُون (۶۴)  
آرد و بر خلق خواند صد فُسون

خویش جالینوس سازد در دوا  
تا فریبد نفسِ بیمارِ تو را

کین تو را سود است از درد و غمی  
گفت آدم را همین در، گندمی

(۵۷) سِرگین: مدفوع

(۵۸) اِجَلال: شکوه و جلال، بزرگواری

(۵۹) حَزین: غمگین، اندوهگین

(۶۰) گُذازیدن: ذوب شدن، آب شدن

(۶۱) مَرْکَب: هر چه بر آن سوار شوند.

(۶۲) اَصُوب: درست‌تر، راست‌تر

(۶۳) خِلَل: آسیب و صدمه، اختلال

(۶۴) دُون: خوار، پست و فرومایه

---

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۴

حُفَّتِ الْجَنَّةُ، به چه مَحْفُوفِ (۶۵) گشت؟  
بِالْمُكَارِهِ (۶۶) که ازو افزود گشت



## حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمُكَارِهِ وَ حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و  
دوزخ در شهوات.»

صد فسون دارد ز حیلت وز دها (۶۷)  
که کند در سله (۶۸)، گر هست ازدها

گر بود آبِ روان، بر بنددش  
ور بود حبر (۶۹) زمان، بر خنددش

عقل را با عقلِ یاری یار کن  
امرهم سُوری بخوان و کار کن

## قرآن کریم، سوره شوری (۴۲)، آیه ۳۸

«...وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ...»

«...و کارشان بر پایه مشورت با یکدیگر  
است...»

(۶۵) **مَحْفُوفٌ**: پوشیده شده، فراگرفته شده

(۶۶) **مَكَارِهِ**: جمع مَكْرَهَه به معنی ناپسندی‌ها، ناگواری‌ها

(۶۷) **دَهَا**: مخفف دهاء به معنی زیرکی و کاردانی

(۶۸) **سَلَّةٌ**: سبد، در اینجا به معنی دام است.

(۶۹) **حَبِيرٌ**: دانشمند، عالم

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

به غیرِ خَمِّ فَلَکِ خَمَّهَائِیِ صَدِ رَنگِ اسْتِ  
به هر خَمِّی که درآیی ازو نشان گیری

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸

تا فضلِ تو راهش دهد، وز شید و تلوین (۷۰) وارهد  
شیادِ ما شیدا (۷۱) شود، یکرنگ چون شمس  
الضحی

(۷۰) تلوین: هم‌هویت‌شدگی، همانیدگی، رنگارنگی

(۷۱) شیاَد: فریبگر، سالوس

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

به طبیبش چه حواله کنی ای آبِ حیات؟  
از همانجا که رسد درد، همانجاست دوا

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

دل و جان به آبِ حکمت ز غبارها بشوید  
هله تا دو چشمِ حسرت سوی خاکدان نماند

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آنجا رود  
هر کجا پستی است، آب آنجا دود

آبِ رحمت بایدت، رُو پست شو  
وانگهان خورِ خمرِ رحمت، مست شو

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۳

جُزوها را روی‌ها سوی کُل است  
بلبلان را عشق‌بازی با کُل است

گاو را رنگ از برون و، مرد را  
از درون جو رنگِ سُرخ و زرد را

رنگ‌های نیک از خُم صفاست  
رنگِ زشتان، از سیاهابهٔ (۷۲) جفاست (۷۳)

صِبْغَةُ اللَّهِ، نامِ آن رنگ لطیف  
لَعْنَةُ اللَّهِ، بویِ آن رنگِ کثیف

## قرآن کریم، سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۱۳۸

«صِبْغَةَ اللَّهِ <sup>سَلَطَ</sup> وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً <sup>سَلَطَ</sup> وَنَحْنُ لَهُ  
عَابِدُونَ»

«این رنگ خداست و رنگ چه کسی از رنگ خدا  
بهتر است. ما پرستندگان او هستیم.»

(۷۲) سیاهابه: آب آمیخته با لجن

(۷۳) جَفَا: مخففِ جَفَاء به معنی آزدن و ستم کردن، بی‌مهری و ستمکاری.  
مراد از آن در اینجا کلیه خواهی ناپسند است.

-----

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۰۰

او ز یکرنگی<sup>۴</sup> عیسی، بُو نداشت  
وز مزاجِ خُم<sup>۳</sup> عیسی، خُو نداشت

جامهٔ صدرنگ از آن خُم<sup>۳</sup> صفا  
ساده و یکرنگ گشتی چون ضیا

نیست یکرنگی<sup>(۷۴)</sup> کزو خیزد ملال  
بل مثال ماهی و آبِ زلال

گرچه در خشکی هزاران رنگهاست  
ماهیان را با یُبوست (۷۵) جنگهاست

(۷۴) یکرنگی: مجازاً به معنی دوستی بی‌غرض و نفاق است.

(۷۵) یُبوست: خشکی

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

ز شیرِ چرخِ گریزی، به برجِ گاوِ روی  
خری شوی به صفتِ راهِ کهکشانِ گیری

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟  
در کفِ شیرِ نرِ خون‌خواره‌ای

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۴۳

اسپانِ اختیاری (۷۶) حمّالِ شہریاری  
پالان کشند و سرگین اسبانِ کند و کودن

(۷۶) اختیاری: برگزیده، مختار

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

چو آفتاب، جهان را پر از حیات کنی  
چو زین جهان بجهی، ملکِ آن جهان گیری

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۵۲

وقتِ آن آمد که حیدروار (۷۷) من  
مُلکِ گیرم یا بپردازم بدن



(۷۷) حَیْدَر: شیر، لقب حضرت علی(ع)

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

خموش باش و همی‌تاز تا لبِ دریا  
چو دم، گسسته شوی گر ره دهان گیری

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۴

این خموشی مَرگِبِ چوبین بُود  
بحریان را خامُشی تلقین بُود

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

خاموش، وصفِ بحر و دُر کم گوی در دریای او  
خواهی که غواصی کنی، دَم‌دار (۷۸) شو، دَم‌دار  
شو

(۷۸) دَم‌دار: کسی که بتواند نفس را در سینه حبس کند.

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

تو بی ز گوش شنو، بی‌زبان بگو با او  
که نیست گفتِ زبان بی‌خلاف و آزاری

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۴۵

آدمی، مخفی است در زیرِ زبان  
این زبان پرده است بر درگاهِ جان

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۹۵

تملق کردنِ دیوانه، جالینوس را، و  
ترسیدنِ جالینوس

گفت جالینوس (۷۹) با اصحابِ خود  
مر مرا تا آن فلان دارو دهد

پس بدو گفت آن یکی: ای ذُوفُنُون  
این دوا خواهند از بهرِ جُنُون

دُور از عقلِ تو، این دیگر مگو  
گفت: در من کرد یک دیوانه رُو

ساعتی در روی من خوش بنگرید  
چشمکم زد، آستین من درید

گر نه جنسیت بُدی در من از او  
کی رخ آوردی به من آن زشترو؟

گر نه دیدی جنسِ خود، کی آمدی؟  
کی به غیرِ جنس، خود را بر زدی؟

چون دو کس بر هم زند، بی‌هیچ شک  
در میانشان هست قدرِ مشترک

کی پرد مرغی مگر با جنسِ خود؟  
صحبتِ ناجنس، گور است و لحد

(۷۹) جالینوس: جالینوس از مشهورترین اطبای یونان باستان پس از بقراط محسوب می‌شود.

---

## مجموع لغات:

- (۱) سرطان: چهارمین برج از برج‌های دوازده‌گانه، برابر با تیر؛ خرچنگ.
- (۲) تنور: اشاره به بیرون آمدن آب از تنور خانه پیرزن در طوفان نوح است.
- (۳) مقتضا: لازمه، اقتضا شده
- (۴) استکمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی
- (۵) دو اسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن
- (۶) ذودلال: صاحب ناز و کرشمه
- (۷) سرگین: مدفوع چهارپایان
- (۸) تگ: ژرفا، عمق، پایین
- (۹) فتی: جوان، جوانمرد
- (۱۰) فطن: جمع فطنه، به معنی زیرکی، هوشیاری، دانایی
- (۱۱) عما: کوری
- (۱۲) مستحق: سزاوار، مستوجب
- (۱۳) معتق: آزاد کرده شده، بنده‌ای که از قید بندگی رهیده

باشد.

(۱۴) رِقٌّ: بندگی

(۱۵) پَالِيز: باغ، بوستان، مزرعه، و یا از مصدر پالیدن به معنی صاف و خالص کرده شده.

(۱۶) قِدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

(۱۷) حَبْر: دانشمند، دانا

(۱۸) سَنَى: رفیع، بلند مرتبه

(۱۹) سَبَب سوراخ كُن: سوراخ كُننده سبب

(۲۰) اَكْسَاب: کسب‌ها

(۲۱) كَلَك: قلم

(۲۲) ضَايِرَه: زیان زننده، خسارت‌آور

(۲۳) نَتَان: نتوان

(۲۴) كَاهَلَى: تنبلی

(۲۵) رَنْجور: بیمار

(۲۶) لَآغ: هزل و شوخی. در اینجا به معنی بددلی است.

رنجوری به لاغ یعنی خود را بیمار نشان دادن، تمارض.

(۲۷) اِهْتِزَاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

(۲۸) خَوَاجَه‌تَاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.

(۲۹) عُش: اَشِيَانَه پرنندگان

(۳۰) كَذَارَه: آنچه از حدّ در گذرد، گذرنده.

(۳۱) بَحْر: دریا

- (۳۲) قوم زحیر: مردم بیمار و آزاردهنده
- (۳۳) جَبَّار: ستمگر، ظالم
- (۳۴) شِقَاق: جدایی و دشمنی
- (۳۵) مُكْتَبِرٌ: پُرگو
- (۳۶) شِسْتَه: مخفف نشسته است.
- (۳۷) غَوَى: گمراه
- (۳۸) اِفْتِتَان: گمراه کردن
- (۳۹) بَدَسْت: وَجَب
- (۴۰) چفسیده‌یی: چسبیده‌ای
- (۴۱) صُنْع: آفرینش، آفریدن، عمل، کار، نیکی کردن، احسان
- (۴۲) دَمْدَمَه: شهرت، آوازه، مکر و فریب
- (۴۳) رُدُّوا لِعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوبار به آنچه که از آن نهی شده اند، باز گردند.
- (۴۴) اُسْتُور: سُتور، حیوانِ بارکش مانند اسب و الاغ و استر
- (۴۵) گوی بردن: کنایه از سبقت گرفتن و پیش افتادن، از فرصت استفاده کردن.
- (۴۶) تَرْكَش: تیردان، جعبه ای که جنگاوران در آن تیر می نهادند و با خود حمل میکردند.
- (۴۷) تَفْتُت: گرم، سوزان، شتابان
- (۴۸) نَادَاشْت: بی همه چیز، آنکه هیچ صفت خوب ندارد، بی‌شرم، بی‌اعتقاد

- (۴۹) کار درآوردن: به کار گماشتن، صاحب کار و بار کردن.
- (۵۰) گل به شِکر: گلشکر، گلقد
- (۵۱) جَوَال: کیسهٔ بزرگ از نخ ضخیم یا پارچهٔ خشن که برای حمل بار درست می‌کردند، بارجامه.
- (۵۲) مُنْحَنی: خمیده، خمیده قامت، بیچاره و درمانده
- (۵۳) اِشْتَری: خرید
- (۵۴) طِمّ: دریا و آب فراوان
- (۵۵) رِمْ: زمین و خاک
- (۵۶) قُرَّاضه‌چین: ریزه‌خوار، نیازمند، مفلس
- (۵۷) سِرگین: مدفوع
- (۵۸) اِجَلال: شکوه و جلال، بزرگواری
- (۵۹) حَزین: غمگین، اندوهگین
- (۶۰) گُذازیدن: نوب شدن، آب شدن
- (۶۱) مَرْکَب: هر چه بر آن سوار شوند.
- (۶۲) اَصُوب: درست‌تر، راست‌تر
- (۶۳) خِلال: آسیب و صدمه، اختلال
- (۶۴) دُون: خوار، پست و فرومایه
- (۶۵) مَحْفوف: پوشیده شده، فراگرفته شده
- (۶۶) مَکاره: جمع مَکْرَهه به معنی ناپسندی‌ها، ناگواری‌ها
- (۶۷) دَها: مخفف دهاء به معنی زیرکی و کاردانی
- (۶۸) سَلّه: سبد، در اینجا به معنی دام است.



- (۶۹) حَبْر: دانشمند، عالم
- (۷۰) تَلْوِين: هم‌هویت‌شدگی، همانیدگی، رنگارنگی
- (۷۱) شِيَّاد: فریبگر، سالوس
- (۷۲) سیاهابه: آب آمیخته با لجن
- (۷۳) جَفَا: مخفف جَفَاء به معنی آزرده و ستم کردن، بی‌مهری و ستمکاری. مراد از آن در اینجا کلیه خواهی ناپسند است.
- (۷۴) یِکْرَنگی: مجازاً به معنی دوستی بی‌غرض و نفاق است.
- (۷۵) یُبُوسْت: خشکی
- (۷۶) اِخْتِیاری: برگزیده، مختار
- (۷۷) حَیْدَر: شیر، لقب حضرت علی(ع)
- (۷۸) دَمْدَار: کسی که بتواند نفس را در سینه حبس کند.
- (۷۹) جَالِینُوس: جالینوس از مشهورترین اطباء یونان باستان پس از بقراط محسوب می‌شود.